

زهی توفیق که در عمداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد
رضای خدا بهانه میطلبد،

گر طاعتی چنان نکنی گان سزای اوست
باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و خواجه آصفی در شاعری مرتبهٔ اعلی و در فضیلت درجهٔ اوفی دارد و
الیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگزاده باقصی الغایه میدارند و
حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از
سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانی است مطلع غزلی
ثبت خواهیم نمود،

- ۱۰ بسی خود را در آب دبه چون ماهی وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم
توان بر سنگ حکم نقش او کردن که شیرین را
درین صورت مجاور بر مزار کوهکن دیدم
مرا می سوخت کوههای هجران صبح او با رب
۱۵ چو مردم داغهای زعفرانی بر کن دیدم
سزد بهر نظلم یوسنان افتند در پایش
که آن عیسی نفس را سرنگون چاه ذقن دیدم
ز گریه غرق خون میخواستم چشم رقیبانرا
ولی چشم من آمد هرچه بر مردم پسندیدم
۲۰ کس از نا مهربانان مهربانی طبعی دارد
ز ارباب وفا این بیوفائیا که من دیدم
شنیدم قصه عشق تو و افسانه حسنت
چو چشم انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم
ز خوبان گفتهای آصفی حالی دگر دارد
۲۵ که او را سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم

حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش باز دارد و هر کردار
اسلاف عظامش در روزگار او را سر افراز گرداند بِئِنَّ لَآ نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ
بِعِزِّ عِزَّتِهِ،

(۷) ذکر بقیة الامراء و العرفاء امیر حسین جلایر زید درجته،

۵ در الوس مغول و اقوام چغتای فرقه جلایر قومی متعین اند و اکثری
از آن جماعت بشجاعت معروف و بجلادت و شهامت موصوف و امیر شیخ
حسن جلایر که مشهور است بنویان از امرای جلایر بوده بسطنت دار
السلام بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان اویس و از احفادش سلطان
احمد بغداد از تعداد سلاطین جلایرند اما والد این امیر فاضل صفدر
۱۰ مبروز اسد المعارك مبارز الدین علی بیگ جلایر است، الحق سرداری
بود نهتن و گردی بود لشکر شکن،

از همیشه پنجه می افکند شیر * در بیابان نام او چون می شود
بروزگار شاه مغفور ابو القاسم بابر بهادر مرتبه امارت یافت و بدور
سلطان ابو سعید کوکب اقبالش بدره مقصود رسید، و این خلف
۱۵ با وجود مرتبه سلف بنضایل صوری و معنوی اشتغال نمود و گوی فضیلت
از میدان صلاحیت در ربود و بهرام فلک قوی انتقام کند شجاعتش را
رام کردند و بهرام هامون خرام کان جلادش را بشب دست نهاد،

در مصید شاهان زپی خواندن شاهین * هرگه که زند دست کش هست او فو
سازد ز ادیم سحرے بهله آتش * وز بال غراب شب دیجور قرنغو
۲۰ سلطان روزگار از روی فراست درو نگریست، چون بانواع هنرها
پسندین منظر و مخبرش آراسته یافت پایه قدرش از زمره اقران برتر
ساخت و امروز منظور انظار سلطانیست،

پدرش گرچه بود سرداری * او ولی نزد شاه سرداریست
۲۴ اگرچه قبای بهادری و صفدری بر قد قدر او زیباست اما از روی معانی

و سخن گستری ملك الكلام و امیر الشعراست،

دم تیغش بدی روی زمین رنگین کرد

نی کنکش بهر طعم سخن شیرین کرد

و ما از دوستکامی دور آخر این تذکره ساغری از سخنانه این بحر مذاق

حریفان فشانیم و مجلس را با آخر رسانیم،

هر شب منم بکویش با چشم باز مانده

بر خاکِ نا مرادی روی نیاز مانده

در خان و مان هستی از تندبادِ هجران

شمع نشاط مرده سوز و گذار مانده

از ناز گشت دوشم تا روز اینک اینک

امروز نرگش بین در خوابِ ناز مانده

در قبله گاه مسجد ای شیخ طاعتم بین

دل رفته سوی جانان سر در نماز مانده

ساقی به خدارا جای و چون طنابی

مگذار این چنینم دست دراز مانده

مطلع و له ایضاً

ز باغِ حسن مگر سرو قامتی بر خاست

که در میانه مردم قیامتی بر خاست

معدرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان کامیاب،

سرکشی تومن ادهم قلم از حد بگذشت خوف تطویل و اطناب بعد ازین

در حسابست اما اصحاب اشغال را بعد از تردّد روزی در شبها استراحتی

منیدست و بافسانه اُنقی واجب همانا این افسانهها مدد خواست، رباعی

آنها که محیط فضل و آداب شدند، در حلّ دقیقه شمع اصحاب شدند

ره زمین شب تاریک نبردند برون، کنتند فسانه و در خواب شدند

عزیزا احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و ده روزه مهلت
زندگائی ناپایدار مستعاری زیاده نه، از افسانه‌های حرینان گذشته عبرت
باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد، بیت

ای از قی فریب چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

حکایت، مریدی گستاخ نزد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
العزیز از کیفیت دنیای دون سؤال کرد، شیخ بزرگوار آهی بر کشید و
این شعر بر مرید خواند، رباعی

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه
گفت یا خویبست یا بادبست یا افسانه
گفتش هر کس بهر دل برو بر بست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولو الابصار را بصره توفیق مکمل سازد و راه تحقیق
بهمکنان نماید و اجواب معانی بر رخ جمله بکشاید ان شاء الله وحده العزیز
والله اعلم بالصواب، ۱۵

ذکر شطری از مقامات خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین

بهادر خاند الله زمانه،

هر چند ذکر این مقامات و شرح آئین این درجات در قدرت بشری و
طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلاً محمد جریر الطبری و حمزه اصفهانی و
۲۰ اصطخری و مؤرخان و حکیمان یونان زند بودندی از عهد عشر عشیری
از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش بیرون
نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری
۲۲ گردد، فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی از ذکر مقامات عالی مقدار

نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن
اولیست،

رسم ترنجست که بر شاخسار * پیش دهد میوه پس آرد بهار
روزگار شریف حضرت اعلی چهار زندگانی است لا بُد افعال و کردار و
مقامات او شکوفه و ریاحین این نو بهار باشد عادت مؤرخان و مؤلفان
در تقدیم و تأخیر ذکر بر حسب ترتیب زمان است و الا فضیلت خاتم
الانبیاء بر عزیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است،
پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر ذکر حضرت اعلی
خاقان ختم کردم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست
۱۰ داده که عقل عقلاء در آن عاجزست بر سیل پیشکش ترکان يك نفوز
گذرانیدیم، بیاید دانست که این خسرو عالمقدار کریم الطرفین است و
از احفاد و ذریت صاحب قرانی هیچ کس را این شرف و منقبت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالی مقدار بزرگوار صاحب
قران است و پیوستگی با سلاطین قدیم ما وراء النهر نیز دارد از طرف ام
۱۵ درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با پادشاهزاده
میرزا میرک که پادشاه ما وراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن
قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور، چون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهاننداری و انوار فضایل و بختیاری در
جبین عالم آرایش واضح و لایح بود، بعد از وفات بابر سلطان در مرو
۲۰ شاهجان رایت جهاننداری بر افراشت و در شهر سنه احدى و ستین و
ثمانه بر تخت مرو شاهجان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نمود،

بیت

ای در اول کرده از یاری رمعی همچو سرو

دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم ز مرو

۲۴ پس از خروج و جلوس اول قضیه فتح استرآبادست و کشتن حسن بیگ

ساعتلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصافرا جهانداران گران دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفرید چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته، دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنو حئی استرآباد و فتح آن مملکت در شهر سنه خمس و ستین و ثمانمائه، سلطان سعید ابو سعید گورگان ایالت استرآباد را بفرزندش سلطان محمود میرزا بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار را که از امرای شاهرخیه و مرد کاردیده و مبارز بود بهلازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد، حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبیچاق عنان عزیمت بصوب استرآباد معطوف فرموده سلطان محمود میرزا و امراء عظام او جلالت نموده با لشکر گران در مقابله بایستادند در مقامی که آنرا جوزولی گویند بقرب استرآباد و حرب عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایب رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منہزم گردید بہرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر بانئ لشکر رحم فرمود و جملہ را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی را مسخر شد، سیوم مصاف ترشیزست و کیفیت چنان بود کہ در وقتی کہ سلطان ابو سعید گورگان باستقلال تمام فارغ البال بر تخت ہرات نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبیچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعاً محابا نکرد و نیشابور مخیم نزول اجلال گشت سلطان سعید ابو سعید گورگان ہم بر آمد و خواست تا بنفس خود متوجہ گردد و باز اندیشہ کرد کہ مبادا بی ناموسی دست دہد کہ دست برد حضرت اعلی خاقانی را دیدہ بود اما کثر امرای نامدار خود را مقدمہم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت

۲۰ اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهر سنه ثمان و

ستین و ثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت خاقانی و خسرو عالی را بان لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل برد پناه باطن حضرت الهی آورده اندیشه نمود و رستم وار خود را بر آن لشکر بزرگ زد و دمار از نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقیان در گذشت و جمله را عنو فرمود و از ترشیز خواست که عزیمت حرب سلطان ابو سعید نماید، امرا و ملازمان صواب ندیدند باز بدولت و سعادت بر مقتضای الْعَوْدُ أَحْمَدُ بطرف دارالملک خوارزم معاودت کرد، چهارم فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامگار بر تخت دار السلطنه هرات حماها الله عن الآفات و این قضیه در نوروز اود بیل بود بمه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، بیت

خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع و ایمان را

که ارزانی بسطان داشت اقطاع خراسان را

۱۵ چون واقعه سلطان ابو سعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در ملک آذربایجان در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قباچاق هدای تسخیر ملک بسرحد خراسان آمد بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعه شکست سلطان ابو سعید خود سبب شوکت این خسرو عالی قدر شد و در شهر رجب سال مذکور ۲۰ بدولت و سعادت از حدود ایورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمت معدن را بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بین الطائف خدائی و دولت پادشاهی ازدحای بر امیر کبیر جمع شد فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان ۲۵ منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابو سعید در

راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام بامیر ولی بیگ مضاف داد و شکست یافت و چون منہزم بہرات رسید خبر توجہ حضرت اعلیٰ از مرو شاہجان بہرات استماع نموده ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران بادغیس مضر بخیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایات الہی و الطاف نامتناہی سروران و سرداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت اعلیٰ ہی آوردند و شرف دست بوس ہی یافتند کما قال اللہ تعالیٰ *يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا* و حضرت اعلیٰ نیز عنایت پادشاہانہ شامل حال ہمکنان نموده از ماضی در گذشت و جملہ را بدستور سابق سلطان ابو سعید مرانب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص کہ ذات ابن پادشاہ را جبلی و فطری است بارہا بر زبان مبارک تأسف جهت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی کہ آنحضرت مرا بجای مام و پدر بود، کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چہرہ مبارکش از قواری عبون جاری میشد، زہی شفقت و انصاف و زہی اخلاص و اعطاف لا جرم حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث ابن خسرو عالی منقبت نموده سرابر سلاطین مقدم را بزبور وجود شریف او آراستہ است نمکن این پادشاہ فرشتہ اخلاق درین سلطنت باستحقاق فرنیہای بی شمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت نا قیام قیامت باقی باد، پنجم مضاف نوبت اول بامیرزادہ یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنقر است و سبب این مضاف آن بود کہ چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاہ اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای ہایون گشتند امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزادہ مذکور را کہ وارث ملک بود و از زمان صبا نشو و نما یافته بود در میان تراکہ نامزد ایالت این دیار نموده

لشکر جرّار و سواران نیزه گذار همراه او کرده بطرف خراسان روان ساخت و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعیدی را در ملازمت و مصاحبت شاهزاده مذکور بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتفویت حسن بیگ و دلگری و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان و در آن نهضت اوّل میل استرآباد نمود و آن حدود را گرفت و امیر شیخ زاهد طاری را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منہزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسع اشرف هایون رسید فی الحال باحضار لشکر مثال فرمود و بر حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود، بیت

در آمد ز درگه غو کرنای * زمین چون زمانه در آمد ز جای

بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب هایون آمد بودند از استیلای لشکر دشمن ستوه گشته ملجئ بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزی که بنواحی دریند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانائیه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت بامراء نامدار رسید و امرا از بهجت این ایات میخواندند،

زهی بآمدنت بخت مرحبا کرده * بدور روی تو گل پهرن قبا کرده ستاره خیل ترا دیک و ثنا کرده * فرشته روی ترا دیک و دعا کرده و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول کرد خسرو جوان بخت بائین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قاه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوقّم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آن است که این جبال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید، پادشاه اسلام بانگ بر امراء نامدار زد و این بیت از شاهنامه بر زبان مبارک راند،

۲۵ که گر من ز دشمن هراسان شوم * همان به که با خاک یکسان شوم

و در دم میینه و میسره ترتیب داد، بیت
روز دیگر کین سپهر لاجورد * نصب کرد از جرم خور منجوق زرد
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب گشت و در نواحی
در بند شقان حربی پیوست که هفت خوان در جنب آن تاختی پیش
نبرد و نبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبه آن جولانی زیاده نه، بیت

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح
بصد زاری همی ارواح می موئید بر اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهت آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت
۱۰ خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و متکوس شد، امیرزاده یادگار
محمد بصد حيله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از
امرای تراکه و چغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند
متقد طناب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت
نماز دیگر آن روز در جناران بدولت نزول فرموده فتح نامه ها باطراف
۱۵ مالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای تراکه و چغتای دو
سه تن را طعه سباع و طیور گردانید و بر بوائی اسپران پچشم مرحمت
نظر فرمود و گفت، بیت

بن نان دعا باد تا جاودان * روید ای اسیران سوی خان و مان
نمائ اسیران و صنّاع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند
۲۰ فارغ البال دعاء دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین و کویان
متوجه دار السلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار
مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هرات گشت و آن فتح در شهر
سنه اربع و سبعین و ثمانئه بود مطابق بارس پیل، ششم قتل امیرزاده
۲۴ یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کرت دوم و درین کار که

بدست این خسرو نامدار بر آمد عقل عقلاء عاجزاست و این دست برد از رستم دستان نشان نداده‌اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را با سیصد مرد بزد و بگشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فامان آن شیخون در صحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده است با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفظه مصر جامع الْقُدْرَةُ وَالْعِظْمَةُ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر گران جهت امیرزاده مذکور ترتیب نمود و در مصاحبت امیر مذکور از قرابتان خود بوسف بیگ را با چندی از امرای تراکه مقدمیم یعقوب بیگ بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شدند و ولایت اسفراین و سبزوار و جوین را مستقر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خیر قدم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه ما بین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافتند و نعمت خوارزی که از متعینان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد میرزا بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر تراکه ازین معنی متوهم شدند و شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت فرمود و حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد مقرر نمود و بنس مبارک در الگ رادگان قرار گرفت و احشام و تراکه نواحی خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انهمزام باز استفرار کرده از جناسک

که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن
 روباه باز گرگین صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان
 بدو پیوست و آرم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی
 پرناک که از اعظم امرای نراکه و قرابت حسن بیگ بود همد از جانب
 عراق برسد و قوی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد عزیمت
 خراسان درست کرده در ذوالقعدة سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بامل فتح
 از فیروزغند عازم خراسان گشته و حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل
 و مستعد شده از رادگان میخواست تا پذیرد ایشان شود و جزای مدعی
 دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنادید شوخ
 چشم با این خسرو فیروز بخت بنیاد روگردانی کردند و بدنا بازی مشغول
 شدند، خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متأثر شد روی
 بخت هرات آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده
 بخصم ملحق شدند، حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای
 خود میزنند اما این شور بختان صواب از خطا نمیدانند و لیکن باراده
 عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال و الاکرام هیچ کس بر نی آید،
 رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یک چندی تخت را
 بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید، برین عزم از دار السلطنه هرات
 اوراق و احمال و خاصان و بجهتینان را همراه داشته متوجه صوب قیصار و
 مینه و نواحی بلخ گردید و یادگار محمد میرزا با جمعی از نراکه بشهر هرات
 در آمدند و دست بظلم و ناشایست کشادند و بندگان خدا بظلم و دست
 انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف بدزبان
 به بیداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزاده
 مظلوم بی فهم بغور هیچ کس نمی رسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و
 رعایا فریاد بر آوردند که اغثننا یا غیاث المستغیثین، چون این خبر بشع
 ۲۵ شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه

کبیر شد و با امراء دولت گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود، حَضْرار مجلس بانفاق گفتند هزار جان فدای پادشاه اسلام باد، این جنگ را با جهاد اکبر برابر میدانیم، فی الحال از مینه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات حضرت اعلیٰ با هزار مرد کاردیده دو اسبه ایلغار فرمود،

شد روان از مینه سلطان فرخ روزگار

فتح و نصرت بر بین و بخت و دولت بر یسار

الفصل سه شب و سه روز راه و بیراه می پیمودند، نماز دیگر روز چهارم در بادغیس بحدود رباط باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تنبیش احوال و تفحص قضایا نمودند، آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرا و لشکریان او همچنین هر یکی با شاهی خفته و هر کس با حریفی نهفته، حضرت اعلیٰ چون خبر مخالفان برین نفع استماع نمود مسرور شد و گفت: مصراع ای دل و دلدار چونت یافتیم،

و فی الحال مردان کاری را دلداری نمود و جبهه خاندرا بر جوانان کاری

مبارز قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای دشمن نامزد کرد و بتعجیل از کوه کیتون فرود آمد و نیم شب بنواحی

تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبد الله انصاری رسید و از روح پر فتوح حضرت خواجه در بوزد همت کرد و صبح کاذب بخیابان هرات در

آمد و بتعجیل بدر باغ زانان راند، بعضی دربانان و مستعظمان کوشش

نمودند، بجائی نرسید، بضررب تبرزین قتل دروازه را در هم شکستند و

حضرت اعلیٰ بفتح و فیروزی بیاغ در آمد، قضا را آن شب شاهزاده

یادگار محمد میرزا مست در بر محبوبه خفته بود، آواز عربده بگوشش

رسید، سراسیمه بر جست و آن شب را روز قیامت دید، آشفته وار میخواست

تا خود را بگوشه باغ متواری سازد، جمعی از خاصان حضرت اعلیٰ او را

گریبان گرفته پیش سلطان آوردند و شاهزاده مذکور را غالباً قالب از روح
 نپوشیده بود از روی سراسیمگی در زمین می نگریست و بسنت قدیم خود
 خاموشی اختیار نموده بود، حضرت اعلیٰ روی بدو کرده گفت ای بی
 حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای
 آبا و اجداد ما بوده اند، ترا عار نیامد که بگماشتگی ترا که بر تخت
 شاهرخ سلطان جاوس می نمائی و جمعی ظلمه را بر رعایای ملک موروث
 ما بظلم و بیداد مساط میسازی،

ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آرا،

و بالنعل اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله
 ۱۰ ملحق گردانیدند و کاتب ذلك في ليلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر
 سنه خمس و سبعین و ثمانئیه، علی الصبح لشکر ترا که که فزون از
 قیاس بودند فوج فوج فراری نمودند و پوست بر اعضاء شان از خشیت
 شاهی خشک شده بود و امراء عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را
 بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلیٰ امیر علی جلالیرا از روی
 ۱۵ سیاست بیاساق رسانید و ذیل عنو بر جرایم جمیع مجرمان پوشانید و
 بقتضای اِرْحَمْ اِرْحَمْ اِبْجِی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی
 واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود زبور عفو بر صفحات اعمال
 همکنان مرتسم گردانید، مؤلف تذکره گوید،

کیست از شاهان که داده جزو دخل فاریاب

ره نوردِ خویش را وز چشمه مرغاب آب ۲۰

ناختن آورده تا تختِ هری وقتِ سحر

همچو خورشید و فرو شسته ز چشمِ خصم خواب

اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان

و اینچنین گاهی که بابد غیر شاه کامیاب ۲۴

با ربّ از لطف و کرم این دولت جاویدرا
دور داری دایما از انتقال و انقلاب

هنرم فتح اندخودست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این
قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف
حصار و آن حدود رفت باندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بنمای
ملك گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مستخر ساخت، حضرت اعلی در
آن حین بتلاشی خرابی که لشکر تراکه در خراسان نموده بودند مشغول
بود، چون خبر استیلاي شاهزاده مشار الیه بسبع اشرف اعلی رسید
همگی همت بر دفع آن شاهزاده مصروف داشته از حدود جرجان و
مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو فنگ مقدار جمع شدند،
آغاز کار بنصایح مکانیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرّة العین
سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و در
آزم کوش که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و مقام برادری و
مرتبه فرزندی قناعت نمای و بقیین بدانکه دشمنان قدیم در کمینند و مدعیان
دولت گوشه نشین، اما آن نصایح منید نیامد و شاهزاده سلطان محمود
بدعاء ملك از راه انصاف تجاوز نمود و استدعای حرب و قتال کرد،
حضرت اعلی چون از نصایح نومید شد شمشیر کین را از قراب غیرت
مکشوف ساخت،

بر آن باش تا جنگ باز افکای ، اگر خود بدانی که می بشکنی
ورایدونکه چاره نباشد ز جنگ . جگر باید آنجا و نغتی درنگ
پادشاه اسازم لشکر و احشام را از روی احتشام جمع نمود و در نواحی
اندخود موضعی که آنرا چکین سرای نامند صدهای مصاف راست
کردند.

کیمی افتد کیمی جوشد کیمی ناید کیمی رخشد
سر مرد و رگ خون و سر رشح و دم خنجر

خسرو صف شکن تهنیتن تن بر سینه کوه پیکر سوار شک یلان و مبارزان را
 بر حرب تخریص میکرد و دل میداد، من بند مؤلف در آن مصاف در
 مرکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که آن تکبیر نه
 مردم لشکری می گفتند، یقین شد که رجال الغیب اند، گمان مؤلف
 آنست که بعضی که در آن روز در آن مصاف حاضر بودند این حال را
 احساس کرده باشند،

بیت

آن را که عون عصمت ایزد مدد بود - اجرام جمله عدت و اوتاد لشکرست
 القصة بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر
 خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
 ۱۰ می شمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت
 بهیچ کس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنفس
 خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم
 داشتند و این بیت میخواندند،

بیت

ای منزل باد علمت اوج ثریا - روی ظفر از آئینه تیغ تو پیدا
 ۱۵ و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آن را
 بحوزه نصرت در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت
 آن مقرر کرده بدوات بدار السطنه هرات معاودت فرمود، و کان ذلک
 فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانائت، هشتم محاصره بلخ و فتح
 آنجاست و این قضیه از غریب و عجایب حالات است، بیاید دانست
 ۲۰ که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و
 بعضی گفته اند که دماوند اقدمست و بعضی بابل را قدیم گفته اند و
 بعضی میگویند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ بنیاده و بعضی بر آنند که کیومرث
 بنای بلخ است بوقتی که گشند هوشنگ را در آن مقام بگشت و شادی او را
 حاصل شد بنای آن شهر در آنجا بنیاد، فی الجملة در عظمت و شوکت شهر
 ۲۵ بلخ بهیچ کس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نامر نهاده اند و قبه

الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گفته‌اند و انوری راست در
تعریف بلخ،

آسمان گر طائل بودی بلخ کردی دایگیش
ز آنکه داد کرد معور جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمورست این را حصار هندوان نام است،
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم
الباهلی خراب شد بود نصر بن سیار که روزگار خلافت هشام بن عبد
المک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت
کردند، حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام
زر خرید هزاری بود و خمس نعمت دوازده هزار بود، انقصه فتح قلعه
بلخ امری معتبرست چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب درو
نمی‌رود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کونوای
آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق منور داشت و بعد از اندک
مدتی آن ترکمن دون طبع با پادشاه اسلام غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت
خود کفران نمود و بطرف اولاد عظام ستمان سعید ابو سعید میل کرده
دم عصیان زد، این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کشور
گیر شاق آمد و رکاب سید را بمحاصره بلخ سبک گردانید لشکر کران بدر
بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتنی میسر نشد و قتال و
جنگها پیوسته روی نمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند،
بعضی امراء و اکار بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعه بلخ
امری محالست و روزگار را ضایع کردن بدین امر بیفایده، اگر خسرو روی
زمین از تخیر این ویران در گذرد صلاح دولت ابد پیونددش این
است،

بشادی در خیابان جام می‌گیر، نو بلخ گفته‌را مانند ری گیر

حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام

بدادار دارنده سوگند خورد * بروز سپید و شب لاجورد
 که این باره با خاک پست آورم * مر این دون نسبت بدست آورم
 ۵ و منال باطراف ممالک فرستاد جهت مس تا استادان منجبتی ساز و چرخ
 انداز بعزاده و منجبتی و کشکجیر دمار از نهاد سگان بلخ بر آورند و دیگهای
 ۵ عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ
 نهادند، و چون صدمه احوال بایشان و احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی
 زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استعفا نماید
 و در قلعه بروی خسرو کامکار کشاید. شفاعت بامرای دولت و اعیان
 حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه
 ۱۰ اسلام بطریق معهود و شیوه موروث که در حیثت این مظهر الطاف و
 احسان غریزی است از جرأت و جرات آن حرام نمک در گشت و شهر
 بلخ کتت ثانی داخل قلمرو معمر گردید، و کان ذلك فی شهر سنه ثمان
 و سبعین و ثمانمائه، بهم مصاف و فتح امیرزاده ابو بکر بن سلطان سعید
 ابو سعیدست و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای تراکه و
 ۱۵ این قضیه چنان بود که والد شاهزاده ابو بکر از تواد پادشاهان بدخشان
 است و سلطان سعید مشار الیه بزندگانی خود این شاهزاده را در زمان
 طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود، بعد از واقعه پدر شاهزاده
 مذکور شوکتی تمام پیدا کرده الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر
 نور و عالیقدر بلك بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک
 ۲۰ زدی و این شعر خود را میخواند،
 ایات

چه سجد در نگیں من بدخشان * ز چینم تا بدخشان در نگیں باد
 بکوهستان سهندم را چه جولان * مرا میدان هم روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش ذری بدین منوال میسفت و سخن بدین سلیقه
 میگفت منظرش آفتاب درخشان و منشاش کان بدخشان بهای این جوهر

۲۵ که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند، القصه شاهزاده مذکور را

بکرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود میرزا مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آن را مستخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منہزم شد بہرات آمد، آنحضرت مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت برو کرد و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صفت در ملازمت آنحضرت بود اما مفسدان اورا از راه بردند و بد گمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار روگردان شد فرار برقرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید فرید ارغون را بیگناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینہ آن امیر مظلوم بخشید و از نواحی نرمد بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود، حضرت اعلیٰ جمعی از امرارا فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابو بکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و چون منہزم شد عزیمت بدخشان نمود و آنجا ہم ثباتی نیافت بطرف کابل و ہند رکاب گرانمایہ را سبک ساخته از حدود آب سند بکج و مکران میل کرمان کرد و در آن حال ولی پیر علی و لشکر ترکان بدو ملحق شد بود، شہزادہ را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ کہ امروز وایء عراق و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات آن است و خلف الصدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ است قصد شاهزادہ مذکور نمودند و در گرمسیر کرمان از لشکر ترکان منہزم شد باز قصد خراسان نمود، چون منہیان اقبال این خبر پادشاه اسلام رسانیدند کہ شاهزادہ مشارالینہ از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بایلغار در پی شاهزادہ ابو بکر افتاد و شہزادہ ابو بکر از ولایت فراد سیستان براہ بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود، پادشاه اسلام بر اثر او میراند، منزلی کہ او سوار میشد مخیم عساکر سلطان ہی گشت تا از حدود ولایت فراد تا چہار فرسنگی استرآباد پادشاه اسلام در عقب شاهزادہ ابو بکر بایلغار میراند، جماعتی

که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که قریب دو هزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام سقط و ضایع شد و هجروح مانند باشد، از قضای حقّ جلّ و علا مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمد بودند و پیچبر نشسته که ناگاه صولت رایت هایون خسرو روی زمین هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیدا گشت، مخالفان روز قزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان دویدند و کر و فری میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند، سر انجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدّی بسته ریسان محنت شد، بیت

گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد

مثل گنجشک و هما پشه و صرصر باشد

آخر چون دریای موج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند، چندی در آب تلف گردیده اکثری از آن سپاه مغذول بکند دشمن بند خسرو دولتپند مقید گشتند، مقدمهم پیر علی ولد علی شکر و بیرم برادر او و آن دو ترکان را خسرو صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بد بخت چه میخواستید ازین کودک خود پسند نادان که اورا نیز همچون خود بدرُوز کردید، آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان، مصراع يك روز بخر آنچه فروشی همه سال،

۲۰ و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی دیگر از

مفسدان از شهر بند حیات بدروازه مات بیرون فرستادند بیت
رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر بد عهد پراکنده به

شاهزاده ابو بکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت، تا شب بیدگاه در صحاری میگشت و شب اسپ و لباس را مبدل کرده میل خراسان نمود، بخت

۲۵ روگردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی و ضجرت فریاد کنان

بجعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمودند تا بحد فیروزغند رسید و از جمعی مردم حشم طعمای خواست، جوانی بفرست از صفای ظاهر منورش دانست که این شاهزاده ابو بکرست، بر اثر او روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده‌ام که تو کیستی آمدام تا دلیل تو شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم، شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمائی از جمله سرداران گردانمت، آن شخص چندی با پادشاه زاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنین گنجی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن،

بیت
از مرتبه عالیہ حتا کہ نگنجد ، شهباز سلاطین پنهان خانه عصفور

چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بحد فیروزغند رسید آن مردم خبر شاهزاده ابو بکر را بسططان روزگار رسانیدند، فی الحال حضرت سلطان باحضر او مثال داد و آن قرّة العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردند، سلطان کامیاب پیادشاهزاده خطاب کرد که ای جوان نادان در خون بیگناهان خصوصاً کسی که او را بخاندان طیبین طاهرین نسبتی بوده باشد چرا رخصت میکنی و تقرب ترکمانان چلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند،

عاقبت سر رشته کارش بوبرای کشید

هرکه از نیکان برید با بدان همخانه شد

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه نیکی که من بشو کردم جز بدی از تو ندیدم، این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذاشت و از عیون مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت، روی بامراء و ارکان دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست و جانم در بند صلّه رحم استوار، امرا بیکبار

فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم
 ایات
 ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد * بکام دوستانش سر جدا کن
 و گر خواهی ثواب نیک مردان * طمع از جان بر آر اورا رها کن
 خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فتنای دولت است، باکراه
 و اجبار بقتل شاهزاده ابو بکر رضا داد، بیت

ملک آزر بر نمی تابد * خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
 قضای خدا نهال عمر آن نو جوان را از بوستان زندگانی بر کند و روضه
 امید دوستانش را چون بخت تیره دشمنان ساخت و خسرو صاحب قران
 مظفر و منصور از نوحی فیروز غنجد براه مشهد مقدسه منوره عازم هرات
 ۱۰ شد و کان ذلك فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه، حقا که روزگار این
 پادشاه جم اقتدار را هر ساله فتحی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود، بیت
 هر فتح کاسان دهدش منتهای کار * چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

لا جرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران
 عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین آکناف پیوسته بدین درگاه گردون
 ۱۵ اشتباه توسل میخواستند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت
 زندگانی میکنند و فقرا و رعابای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت
 این حضرت مرفه الحال و آسوده اند و ذات ملکی صفات این خسرو
 نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت متین مایل است و
 کار علماء اسلام بدور دولت او بروفق و مهذب و معاش غربا و فقرا
 ۲۰ مرتب و منسدان و ظالمان و قضاة الطریق در دور دولت او مخدول و
 بد دینان و بد اندیشان بکلی مستأصل و معزول اند، خراسان و
 خراسانیان را حق سبحانه و تعالی بنظر لطف و عنایت بر داشته که بحایت
 عدل و رأفت این خسرو شریعت پناه در داده در مراحل و منازل که
 همواره دزدان و قضاة طریق بوده اند حالا خادمان و مستحفظان در آریطه
 ۲۵ و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغول اند و قنواتی که از

عهد هجوم چنگیز خان چون باب گرم بخیلان مسدود و مدروس بود
 اکنون چون سفره وسیع کریمان جاری است و رباطی که از عهد سلطان
 محمود غازی ویران بود حالا چون روزگار اهل دولت معمور و آبادان
 شد و دهقنت و زراعت بمرتبه رسید که کیوان برتر نشین فلک هفتمین
 بر جمع دهاقین روی زمین حاسد است و بازار خرمن سنبله از رشک
 این مزارع کاسد،
 ابیات

هر جا که بی عنایت و لطف تو در جهان
 تابوت و دار بود کون تخت و منبر است
 دار الامان تخت هری بسا وجود تو
 رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است

حضرت کبیر متعال سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن
 و امان اهل ایمان و سبب رفاهیت و جمعیت مسلمانان است تا دیر سالها
 مدود و مخد داراد و شاه زادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان
 دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظلّ جاء این خسرو دولت
 پناه قرنهای بسیار پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و
 خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد و هر روز
 فغنی نازه و دولتی بی اندازه از دیوان نَحْنُ قَسَمْنَا نَصِيبَ اَبْنِ خَسْرُو
 خجسته، لقا باد،
 بیت

از آن بیشتر کآوری در ضمیر « ولایت ستان باش و آفاق گیر
 بِرَحْمَةِ اللّٰهِ عَبْدًا قَالَ آمِينَ، مصلحت آن است که کتاب را بدعاء پادشاه
 اسلام ختم گردانیم، تَمَّتِ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ وَ رَبَّنَا
 الْمَحْمُودِ وَ لَهُ الْمَكَارِمُ وَ الْعُلَى وَ الْحُجُودُ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهِ وَ خَاتَمِ
 انبیائه محمد المصطفی و علی آله و
 اصحابه و اتباعه اجمعین،

خدم بتأليف و تحرير هذه التذكرة اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدولة
بختيشاه الغازى السمرقندى اصلى الله شأنه فى ثامن عشرين
شوال سنة اثنى و تسعين و ثمانمائه الهجرية النبوية
المصطفوية الخاتمية، اللهم اغفر لمؤلفه
و اكتابيه و لقارئه و
لسامعه و لمن قال
آميناً

